

نقش توسعه‌نیافتگی سیاسی رژیم پهلوی دوم در زمینه‌سازی انقلاب اسلامی

نجات محمدی فر^۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۲۷

چکیده:

توسعه همه‌جانبه (توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) دغدغه بسیاری از رهبران سیاسی جهان است. این حال در عمل عدم توازن بین سطوح مختلف توسعه نه تنها باعث ناکارآمدی رژیم حاکم شده بلکه زمینه‌های سقوط آنرا نیز فراهم می‌کند. از طرف دیگر وجود بحران‌های سیاسی پی‌درپی مانند بحران مشروعیت، بحران هویت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع یک رژیم را به ورطه نابودی می‌کشاند. رژیم پهلوی دوم نیز از این قاعده مستثنی نبوده به گونه‌ای که عدم توازن در سطوح مختلف توسعه (ناهمگونی توسعه) و وجود بحران‌های سیاسی، زمینه‌های پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم پهلوی را فراهم ساخت. بر این اساس، هدف اصلی پژوهش حاضر نقش توسعه‌نیافتگی سیاسی رژیم پهلوی دوم در زمینه‌سازی انقلاب اسلامی بر اساس نظریه‌های لوسین پای و ساموئل هانتینگتون می‌باشد. روش تحقیق در این مقاله توصیفی-تحلیلی و ابزار گردآوری اطلاعات نیز کتابخانه‌ای و اینترنتی می‌باشد. نتایج حاصل از پژوهش نشان می‌دهد که توسعه‌نیافتگی سیاسی رژیم پهلوی در نتیجه انباشت بحران مشروعیت، بحران هویت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع و ناهمگونی توسعه باعث شد این رژیم نه تنها با موفقیت آن‌ها را حل نکرد بلکه این بحران‌ها تراکم پیدا کرد و ضمن ناکارآمد کردن رژیم، ظرفیت‌های نوسازی ایران را از بین برد و در نهایت باعث سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی گردید.

واژگان اصلی: بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران توزیع.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه اردکان، اردکان، ایران (نویسنده مسئول)

مقدمه

اصطلاح «توسعه سیاسی» تاریخچه‌ای نسبتاً طولانی دارد؛ اما دوران شکوفایی آن به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و طرح نظریه‌های نوسازی برمی‌گردد. بر اساس تئوری‌های مدرنیزاسیون، عوامل داخلی کشورها مانند بی‌سوادی، نبود آگاهی سیاسی، فساد گسترده سیاسی، عدم تشکیل احزاب و تشکل‌های سیاسی مستقل، سیاسی شدن نظامیان، عدم پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری حاکمان، بحران مشروعیت سیاسی، بحران مشارکت سیاسی، شورش‌ها و خشونت‌های پی‌درپی توده‌ها، کودتاهای نظامی ادواری، تسلط رهبران شخصیت‌گرایی که اغلب سیاست‌های فاجعه‌بار اقتصادی و اجتماعی را در پیش می‌گیرند، تجاوز خودسرانه به حقوق و آزادی‌های شهروندان، سطح پایین کارایی اداری و اجرایی، از خودبیگانگی گسترده گروه‌های سیاسی شهری، بی‌اقتداری دادرسان و دادگاه‌ها، کمبود ارتباطات و زیرساخت‌ها از عوامل توسعه‌نیافتگی سیاسی هستند (Kuhnen, 1987; Huntington, 1996; Pye, 1967).

به دنبال توسعه و فراگیری این نظریه‌ها، کشورهای توسعه‌نیافته برای غلبه بر مشکلات و بحران‌های خود به دنبال به‌کارگیری و آزمون این نظریه‌ها (که امتحان خود را در جوامع توسعه‌یافته پس داده بودند) برای رسیدن به توسعه سیاسی در جوامع خود بودند. این دولت‌ها دارای دو ویژگی نسبتاً مشترک بودند: نخست اینکه نسبتاً ناکارآمد بودند یعنی نمی‌توانستند بر بسیاری از شهروندان خود حکمرانی کنند و دوم اینکه هر نوع منافع جمعی را به شیوه‌ای مقتدرانه دنبال می‌کردند و نسبتاً خودسرانه، مستبد و غیرپاسخگو بودند (Moore, 2001: 390). می‌توان گفت توسعه‌نیافتگی سیاسی تا حد زیادی ناشی از چیزی است که ممکن است «قطع ارتباط» بین دولت‌ها و شهروندان نامیده شود. در مقایسه با کشورهای جهان ثروتمند، کشورهای جهان فقیر نسبتاً مستقل از شهروندان خود هستند: داشتن منابع مستقل مالی و دیگر منابع حیاتی و استفاده از ارتباطات و منابع بین‌المللی برای حکمرانی، آن‌ها را قادر ساخته است بر شهروندان خود به شیوه‌ای نسبتاً نامحدود حکومت کنند. در کشورهای توسعه‌نیافته، اقتدار عمومی در زمینه‌ای ساخته شده است که در آن چانه‌زنی کمتری بین دولت‌ها و شهروندان (سازمان‌یافته) نسبت به ساخت دولت در کشورهای توسعه‌یافته صورت گرفته است. در کشورهای توسعه‌نیافته، نخبگان دولتی اغلب یا شهروندان خود را نادیده می‌گیرند یا با اجبار با آن‌ها در ارتباط هستند و به دلیل منابع و حمایت‌هایی که می‌توانند از روابط خود با دیگر کشورها، سیستم دولتی بین‌المللی و بازارهای بین‌المللی به دست آورند، قادر به انجام این کار بوده‌اند. این وضعیت باعث شده است که

کشورهای توسعه‌نیافته علیرغم توسعه اقتصادی از توسعه سیاسی غافل شوند که در نهایت باعث ناکارآمدی و سقوط نظام سیاسی آنها شده است.

وضعیت فوق تا حد زیادی مختصات رژیم پهلوی را به تصویر می‌کشد. ماهیت شخصی، خودکامه و استبدادی رژیم محمدرضا شاه، ضعف دولت مرکزی، فساد و بی‌لیاقتی اداری، ناامنی و هرج‌ومرج سیاسی و اجتماعی و فقر و فلاکت اقتصادی (موتقی، ۱۳۸۸)، وابستگی کامل به قدرت‌های بزرگ به‌ویژه امریکا در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۴)، نادیده گرفتن و حذف ارزش‌ها، سنت‌ها و اعتقادات مذهبی جامعه و تلاش برای جایگزینی آنها با ارزش‌های غربی (فردوست، ۱۳۸۰؛ صمیمی، ۱۳۷۴؛ جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۴) و شکاف میان نظام اقتصادی-اجتماعی توسعه‌یافته و نظام سیاسی توسعه‌نیافته (توسعه ناهمگون) (آبراهامیان، ۱۳۸۹) از جمله عواملی بودند که باعث ایجاد بحران‌های پی‌درپی در رژیم پهلوی از جمله بحران مشروعیت، بحران هویت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع شد که محمدرضا شاه نه تنها نتوانست با موفقیت آنها را حل کند بلکه این بحران‌ها تراکم پیدا کرد و ضمن ناکارآمد کردن رژیم، ظرفیت‌های نوسازی ایران را از بین برد و در نهایت باعث سقوط رژیم پهلوی گردید. بر این اساس سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که توسعه‌نیافتگی سیاسی رژیم پهلوی دوم چگونه توانست زمینه‌های پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم شاه را فراهم کند؟

پیشینه پژوهش

در زمینه علل توسعه‌نیافتگی سیاسی و سقوط رژیم پهلوی دوم مطالعات زیادی انجام شده است که به طور خلاصه همگی این مطالعات به طور مستقیم و غیرمستقیم به نقش بحران‌های پنج‌گانه مد نظر لوسین پای (بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران نفوذ، بحران مشارکت، بحران توزیع) در وقوع انقلاب اسلامی و سقوط رژیم پهلوی تأکید می‌کنند. از نکات بدیع مقاله حاضر این است که برخلاف مطالعات انجام شده که نقش هر یک از بحران‌های ذکر شده را به طور مستقل مورد بررسی قرار داده‌اند در تلاش است تا نقش همه بحران‌های پنج‌گانه لوسین پای را در این پژوهش مورد واکاوی قرار دهد.

جدول ۱: مطالعات انجام شده مرتبط با علل توسعه‌نیافتگی سیاسی و سقوط رژیم پهلوی دوم

نویسندگان و سال پژوهش	عنوان پژوهش	علل توسعه‌نیافتگی سیاسی و زمینه‌سازی برای پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط شاه
اخوان کاظمی و شکرانه ارزقی (۱۴۰۰)	تحلیل تأثیر بحران توزیع بر سقوط رژیم پهلوی دوم و وقوع انقلاب اسلامی	وجود استبداد، عدم توزیع مناسب قدرت، نبود مشارکت سیاسی و تخصیص نامتوازن و ناعادلانه درآمدهای نفتی، مقابله با مطالبات مشارکت‌جویانه شهروندان در سیاست، تمرکز بیش از حد ثروت در بین سران رژیم پهلوی و ترویج و توزیع ارزش‌هایی مغایر با باورهای دینی و سنتی جامعه ایران و به طور کلی بحران توزیع
شکرانه ارزقی و اخوان کاظمی (۱۴۰۰)	نقش بحران مشروعیت در سقوط رژیم پهلوی دوم	ساختار استبدادی نظام پادشاهی رژیم پهلوی، مبارزه با فرهنگ ایرانی و سنت‌های اسلامی اصیل، دخالت قدرت‌های خارجی و عدم استقلال، تکیه بر زور و دستگاه‌های سرکوب، ایجاد محدودیت در مشارکت‌های سیاسی مردم، رانتیر بودن حکومت و به طور کلی بحران مشروعیت
پریزاد و جاسم (۱۴۰۰)	بررسی موانع تحقق توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم	متکی بودن دولت بر درآمدهای نفتی، حکومت استبدادی و اقتدارگرایانه شاه و بی‌ثباتی کشور و ریشه‌کن شدن احزاب سیاسی در دوره پهلوی دوم
حسین‌زاده و همکاران (۱۳۹۹)	بررسی تأثیر تحولات نفت بر توسعه‌نیافتگی سیاسی در ایران عصر پهلوی دوم، بر اساس رهیافت نهادگرایی جدید	وابستگی به بیگانگان، فرمایشی بودن و مردمی نبودن، انحصارگرایی و سرکوب تشکل‌های مردمی، دسترسی حکومت پهلوی به رانت‌های نفتی و جدایی دولت از ملت و اقدامات خودسرانه شاه در ایجاد نهادهای مدنی
حیدرپورکلیدسر و همکاران (۱۳۹۶)	واکاوی موانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران (عصر پهلوی دوم)	فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی حاکم وقت و مدیریت اقتدارگرایانه

<p>پهلوی دوم بر نهادهای مختلف جامعه و سرکوب جامعه مدنی و انحلال احزاب سیاسی و تشکل‌های اجتماعی و فرهنگی منتقد وابسته به طبقه متوسط و قطع جریان روشنفکری پویا و آزاد، ضعف جامعه مدنی، حضور قوی باورهای خرافی سنتی در متن جامعه، فقدان فرهنگ گفت‌وگو، نبود یک جریان روشنفکری اصیل، آزادی‌خواه ملی و فقدان مطبوعات منتقد و اعمال سانسور شدید بر سایر مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی</p>		
<p>جولوگیری از فعالیت و رشد احزاب مستقل و سرکوب آن‌ها و ایجاد احزاب فرمایشی و دست‌نشانده و ممانعت از مشارکت فعال مردم در فرایندهای سیاسی و وقوع بحران مشروعیت</p>	<p>عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی دوم</p>	<p>عباس‌زاده مرزبالی (۱۳۹۲)</p>
	<p>نقش بحران‌های توزیع و نفوذ در سقوط رژیم پهلوی</p>	<p>احمدی کفودی (۱۳۹۱)</p>
<p>خصلت تحصیلداری دولت، استقلال از جامعه و تمرکز قدرت و در نتیجه تنگ کردن عرصه برای مشارکت و رقابت سیاسی</p>	<p>روند تحول و موانع ساختاری توسعه سیاسی در ایران (۱۳۸۲-۱۳۰۴)</p>	<p>عبداللهی و راد (۱۳۸۷)</p>
<p>ساختار قبیله‌گی جامعه، فقدان نهادهای سیاسی و اقتصادی مستقل از حکومت</p>	<p>ریشه‌های تاریخی توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران (تا قبل از انقلاب اسلامی) از منظر اندیشه‌گران لیبرال و اسلامی</p>	<p>امام‌جمعه‌زاده و منفرد (۱۳۸۳)</p>
<p>کنترل متمرکز بر منابع قدرت سیاسی، فرهنگ سیاسی رقابت‌ستیز، چندپارگی های جامعه سیاسی</p>	<p>موانع توسعه سیاسی در ایران</p>	<p>بشیریه (۱۳۸۱)</p>

گردآوری: نگارنده

مبانی مفهومی و نظری پژوهش

توسعه سیاسی مفهومی گسترده و متنوع است. به‌عنوان مثال، کلمن (۱۹۵۸) آن را به‌عنوان تغییر ساختار سیستم سیاسی از سنتی به مدرن و استبدادی به دموکراتیک که منجر به دموکراتیک شدن سیاسی یک کشور می‌شود، تعریف می‌کند. وی معتقد است که ساختار سیاسی مدرن در مدیریت نظام سیاسی یک کشور بهتر عمل می‌کند، زیرا در مقایسه با ساختار سیاسی سنتی فعال‌تر عمل می‌کند. لاپالومبارا^۱ (۱۹۶۳) در کتاب خود «بوروکراسی و توسعه سیاسی» توسعه سیاسی را به‌عنوان تغییر در بوروکراسی ملی مورد بحث قرار می‌دهد. زیرا کارآمدی دولت به توانایی بوروکراسی در ارائه خدمات به مردم بستگی دارد. ریگنز^۲ (۱۹۶۳) در کتاب خود «بوروکرات‌ها و توسعه سیاسی: یک دیدگاه متناقض»، توسعه سیاسی را تغییر مشارکت سیاسی از منفعل به فعال می‌داند. وی افزود: این مشارکت را می‌توان از طریق مشارکت مردم در یک حزب سیاسی، انتخابات و سایر فعالیت‌های سیاسی از جمله گفتگوهای سیاسی ارزیابی کرد. با این اوصاف، اگر مردم مشارکت فعال داشته باشند، توسعه سیاسی اتفاق می‌افتد و جامعه مدرن تلقی می‌شود. اما اگر شرایط به گونه‌ای دیگر باشد، توسعه سیاسی متوقف می‌شود و گفته می‌شود که جامعه سنتی است. به طور کلی از دیدگاه آن‌ها توسعه سیاسی به سه شرط محقق می‌شود: کلمن آن را از دریچه تغییر در ساختار سیاسی می‌بیند، لاپالومبارا آن را از دریچه تغییر در ساختار بوروکراسی می‌بیند و در نهایت، ریگنز آن را از منظر مشارکت سیاسی ارزیابی می‌کند.

هانتینگتون^۳ (۱۹۶۵) تعریف توسعه سیاسی این سه محقق را تکمیل کرد. وی در مقاله «توسعه سیاسی و زوال سیاسی» بیان کرد که توسعه سیاسی تغییر نهادهای سیاسی از الگوی قدیمی (پارتیکولاریسم) به سیاست گسترده‌تر و جهانی (جهان‌گرایی) است. او با این تعریف چهار ویژگی توسعه سیاسی را بیان می‌کند: اولین ویژگی عقلانی شدن است، یعنی تغییر از سیاست سنتی به سیاست عقلانی. ویژگی دوم ناسیونالیسم است که ارتباط تنگاتنگی با تغییر نگرش مردم از جدایی به یکپارچگی و همچنین تمرین یکپارچگی ملی و میهن‌پرستی دارد. ویژگی سوم

1 Cleman

2 LaPalombara

3 Reggs

4 Hntington

5 particularism

دموکراتیک شدن است که تغییر نظام سیاسی از استبداد به دموکراتیک است. هانتینگتون استدلال کرد که تغییر نظام سیاسی به دموکراسی مستلزم ایجاد عناصری از دموکراسی مانند کثرت‌گرایی، رقابت و برابری قدرت در نظام سیاسی خود است. ویژگی چهارم بسیج و مشارکت سیاسی است. هانتینگتون (۱۹۶۵) برای دستیابی به توسعه سیاسی تأکید کرد که نقش نهادهای اجرایی، مقننه و قضایی در ایجاد ثبات سیاسی مهم است. وقتی این سه نهاد قوی، کارآمد و از فساد پاک شوند، اداره کشور عقلانی و عادلانه می‌شود. در نهایت، وقتی یک نهاد باثبات وجود داشته باشد، کشوری با توسعه سیاسی بالا ایجاد می‌شود، در حالی که یک نهاد سیاسی پایین دارای یک دولت فاسد و یک اداره بدوی است. یکی دیگر از شاخص‌های توسعه سیاسی که هانتینگتون (۱۹۶۸) به آن اشاره کرد، اما توسط محققان قبلی مورد بحث قرار نگرفت، رشد اقتصادی است. او توضیح داد که اگر سطح تولید ناخالص ملی (GDP) سرانه پایین باشد، دستیابی به دموکراسی دشوار است زیرا دموکراتیزه شدن در کشورهای با درآمد بالا اتفاق می‌افتد. هانتینگتون (۱۹۶۸) اشاره کرد که وقتی کشوری دارای درآمد بالا، سطح تحصیلات بالا، طبقه متوسط بزرگ و مشارکت سیاسی بالا باشد، دموکراسی‌سازی رخ می‌دهد و در نتیجه کشور را از یک رژیم خودکامه به یک رژیم دموکراتیک تغییر می‌دهد. هانتینگتون (۱۹۶۸) همچنین اضافه کرد، اگر شاخص‌های نهادسازی، بسیج سیاسی و رشد اقتصادی فاسد، منفعل و پایین باشد، زوال سیاسی در کشور رخ می‌دهد. از این رو، وی این موارد را به‌عنوان شاخص‌های اصلی برای سنجش توسعه سیاسی قرار داد، زیرا داده‌ها نشان می‌دهد که تنها کشورهایی با سطوح مدنی، فعال و بالای هر سه شاخص، شاهد وقوع توسعه سیاسی بوده‌اند.

یکی دیگر از مهم‌ترین تئوری‌هایی که در حوزه توسعه و نوسازی مطرح شده است تئوری بحران‌ها (بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران نفوذ، بحران مشارکت، بحران توزیع) از لوسین پای‌می‌باشد. بر مبنای این تئوری می‌توان استدلال کرد که جوامع توسعه‌یافته جوامعی هستند که این بحران‌ها را تجربه کرده و با موفقیت پشت سر گذاشته‌اند. بر این اساس تفاوت دولت‌های توسعه‌یافته با دولت‌های توسعه‌نیافته در این است که جوامع توسعه‌یافته در گذشته با این بحران‌ها به طور جدی مواجه شدند و نه تنها با موفقیت آن‌ها را حل کرده‌اند بلکه در این مسیر بر توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود نیز افزوده و تواناتر و کارآمدتر شده‌اند در حالی که دولت‌های توسعه‌نیافته درگیر این بحران‌ها هستند و در حل آن‌ها موفقیتی به دست نیاورده‌اند و همین مسئله باعث

¹ Lucian Pye

ناکارآمدی آن‌ها شده است. بدین ترتیب بر اساس این تئوری می‌توان استدلال کرد که کشورهای توسعه‌یافته با حل این بحران‌ها و عبور موفقیت‌آمیز از آن‌ها از تراکم این بحران‌ها جلوگیری به عمل آورده و کارآمد شده‌اند در حالی که همین بحران‌ها در دولت‌های توسعه‌نیافته نیز ظاهر می‌شوند اما این دولت‌ها قادر به حل این بحران‌ها نیستند و لذا بحران‌ها تراکم پیدا می‌کنند و باعث توسعه‌نیافتگی بیشتر این دولت‌ها می‌شود (پای، ۱۳۸۰).

توالی بحران‌ها در رژیم پهلوی و زمینه‌سازی برای وقوع انقلاب اسلامی

سندرم مدرنیزاسیون سیاسی سریع رژیم پهلوی دوم باعث شد جامعه ایران استرس‌ها و بحران‌هایی را تجربه کند که خارج از توان تاب‌آوری نظام سیاسی پهلوی بود. این اتفاق زمانی برای جامعه‌ای رخ می‌دهد که تقاضای گسترده برای برابری و مشارکت و نیاز به افزایش ظرفیت یا توانمندی‌های دولتی وجود داشته باشد در غیر این صورت، ساختار سیاسی سستی در مواجهه با این بحران‌ها و مشکلات فرو می‌باشد. تأمل در تاریخ ۳۷ ساله پهلوی دوم نشان می‌دهد که این رژیم یک سلسله اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را در راستای مدرنیزاسیون جامعه آغاز نمود که به علت ناسازگاری با واقعیت‌های سیاسی - اجتماعی جامعه ایران، این نظام را وارد یک سلسله بحران‌ها نمود که در نهایت باعث توسعه‌نیافتگی سیاسی و در نتیجه سقوط رژیم پهلوی و زمینه‌سازی برای وقوع انقلاب اسلامی گردید. در ادامه این بحران‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند:

۱) **بحران هویت:** از دیدگاه لوسین پای، اولین و اساسی‌ترین بحران، دستیابی به حس مشترک هویت است. مردم در یک دولت جدید باید قلمرو ملی خود را به عنوان وطن واقعی خود به رسمیت بشناسند و آن‌ها باید به عنوان یک فرد احساس کنند که هویت شخصی‌شان تا حدی با همذات‌پنداری آن‌ها با کشوری که از نظر سرزمینی محدود شده است، مشخص می‌شود. بحران هویت همچنین شامل حل مشکل میراث سستی و شیوه‌های مدرن، معضل احساسات محلی و شیوه‌های جهان‌وطنی است. تا زمانی که مردم احساس کنند بین دو جهان کشیده شده‌اند و در هیچ جامعه‌ای ریشه ندارند، نمی‌توانند هویت ثابت لازم برای ساختن یک دولت - ملت باثبات و مدرن را داشته باشند (pye, 1966: 63). تا پیش از آغاز فرایند نوسازی در دوران پهلوی، هویت ملی ایرانیان با تکیه بر عناصر ملی بازمانده از دوران باستان و مذهب شیعه که از ارکان محوری هویت ایرانی به‌شمار می‌آمدند، از انسجام و ثبات بیشتری برخوردار بود. اما با آغاز فرایند نوسازی در ایران، از یک‌سو ارزش‌های سستی پیشین به چالش کشیده شدند و از سوی دیگر، ارزش‌های جدید

نیز نتوانستند به طور کامل استقرار یابند. این وضعیت، نوعی دوگانگی فرهنگی و ارزشی را در ایرانیان پدید آورد و باعث ایجاد بحران هویت شد (زریری، ۱۳۸۴: ۲۷). رژیم پهلوی سه سیاست هویتی را در راستای هویت ملی ایرانیان اتخاذ کرد:

۱) باستان‌گرایی: باستان‌گرایی به دنبال ایجاد نظمی جدید در تفکر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی از طریق احیای سنت‌ها و باورهای کهن و باستانی است. بازسازی و ایجاد زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی جدید براساس سنت‌های قدیمی و با ایجاد تضاد بین دو دوره تاریخی ایران قبل از اسلام و ایران در دوره اسلامی، اسلام و آموزه‌های آن را عامل عقب‌ماندگی ایرانیان معرفی می‌کند (اکبری، ۱۳۷۵: ۱۸۸). محمدرضا شاه علاوه بر این که به شکوه و عظمت ایران باستان و تمدن آن افتخار می‌کند، قومیت و نژاد ایرانی را که ریشه در نژاد آریایی دارد، ستایش می‌کند و ملی‌گرایی باستان‌گرای خود را به یک گرایش نژادپرستانه می‌آراید (علویان و نیک‌روش رستمی، ۱۴۰۰: ۱۵۷). این نوع هویت‌سازی بر مبنای باستان‌گرایی که از زمان رضا شاه شروع شده بود و در زمان محمدرضا شاه نیز تداوم پیدا کرد به دلیل نادیده گرفتن بخشی مهمی از هویت ایرانیان که بر مبنای مذهب شیعی تعریف می‌شد هیچ‌گاه نتوانست مبنای مستحکمی برای مشروعیت رژیم پهلوی فراهم سازد.

۲) توجه به نظام شاهنشاهی و اعتقاد به حمایت الهی (فره ایزدی): از نگاه محمدرضا پهلوی، یکی از پایه‌های مهم تمدن و هویت ملی ایرانی، نظام شاهنشاهی و نهاد سلطنت است. از این رو تمام تلاش او به این معطوف شده بود که بتواند «ایدئولوژی شاهنشاهی» را به جای «ایدئولوژی اسلامی» جای دهد و نشان دهد که این ایدئولوژی نیز مانند اسلام در قلب‌های مردم قرار دارد و همه مردم به آن عشق می‌ورزند (علویان و نیک‌روش رستمی، ۱۴۰۰: ۱۵۶). وی در این باره می‌گوید «ملت‌ی که ۲۵۰۰ سال سابقه سلطنت دارد و عمیق‌ترین سنن ملیت به طوری با روح و خون او عجین شده که به صورت جزء لاینفک آن در آمده است دارای چنان فضائلی است که شاید به آسانی به عظمت آن نتوان پی برد» (پهلوی، ۱۳۴۷: ۱۵). شاه بر اثر تفکرات باستان‌گرایی شدید و عظمت‌طلبی که داشت خود را موجودی مقدس می‌دانست و سلطنت را موهبتی الهی می‌دانست که خداوند به او عطا کرده است تا بر کشور ایران حکومت کند و سرنوشت ملت ایران را به دست گیرد (کاویان‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۳۸). وی در کتاب «مأموریت برای وطنم» اظهار می‌دارد: «از کودکی دانسته‌ام که دست تقدیر مرا به سرپرستی یک کشور باستانی و دارای تمدنی بزرگ که

مورد ستایش من است خواهد گماشت...» (پهلوی، ۱۳۴۹: ۵۱). این تفکرات باعث نوعی اعتماد به نفس کاذب در محمدرضا شاه شده بود به گونه‌ای که خود را مورد الطاف الهی و برگزیدگان او می‌دانست که رسالت بزرگی که همانا سعادت جامعه است بر گردن وی نهاده شده است.

۳) اسلام‌زدایی و ترویج مظاهر فرهنگ غرب: محمدرضا شاه در راستای دشمنی و عناد با اسلام و ترویج مظاهر غرب برنامه‌های متعددی مانند صدور بخشنامه و آیین‌نامه‌های متعدد و مختلف در راستای اشاعه هر چه بیشتر فرهنگ غرب، حذف تدریجی اسلام از جامعه نظیر منع ورود زنان محجبه به محیط‌های اداری، فرهنگی و آموزشی و برپایی مهمانی‌های دولتی و شرکت کارمندان و همسرانشان بدون حجاب که در بیشتر وزارت‌خانه‌ها اجرا می‌شد و آزادی فروش مشروبات الکلی حتی در محیط‌های دولتی را به اجرا گذاشت (صالح، ۱۳۹۹، ۳۷). اموری مانند حذف قید اسلام و قسم به قرآن در شرایط کاندیداهای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مخالفت با روحانیت، تغییر تاریخ هجری به تاریخی شاهنشاهی از مظاهر اصلی سیاست اسلام‌زدایی شاه به شمار می‌روند (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۴: ۲۳-۲۲). او متأثر از غرب و به تجربه دریافته بود که مانع اصلی برای اجرای برنامه‌هایش، اسلام و روحانیت است و با حذف این موانع می‌تواند برنامه‌های مدرنیزاسیون جامعه به سبک غرب را پیش ببرد.

۲) بحران مشروعیت: از دیدگاه لوسین پای مشکل دستیابی به توافق در مورد ماهیت مشروع اقتدار و مسئولیت‌های مناسب دولت، ارتباط نزدیکی با بحران هویت دارد. در بسیاری از دولت‌های جدید، بحران مشروعیت یک مشکل جدی قانون اساسی است از جمله اینکه رابطه بین مقامات مرکزی و مراجع محلی چگونه باید باشد؟ حدود مناسب بوروکراسی و ارتش در حیات سیاسی دولت تا کجاست؟ تلفیق بین ساختارهای قدیم و ساختارهای سیاسی جدید چگونه باید صورت گیرد؟ (pye, 1966: 64). محمدرضا شاه در دوران سلطنت خود نه تنها در راستای پاسخگویی به این سوالات اقدام مناسب و شایسته‌ای انجام نداد برعکس به تدریج در جهت مخالف حرکت کرد به گونه‌ای که بویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد که مبانی مشروعیت خود را متزلزل می‌دید تلاش کرد با تکیه بر زور و دستگاه‌های سرکوب، تهدید و ارباب و وابستگی به قدرت‌های خارجی مانند امریکا منابع مشروعیت‌زا را برای خود فراهم کند. توضیح آنکه به طور کلی بر حسب خصلت‌های نظام پادشاهی مطلقه در ایران که سیاست و قدرت در این نظام‌ها تابع رأی و ارده یک نفر به نام پادشاه است مبانی مشروعیت سیاسی نمی‌تواند در داخل و با انکاء بر

مردم باشد از همین رو در چنین نظام‌هایی بیشتر تلاش می‌شود تا مبانی قدرت و مشروعیت خود را در جایی دیگر و بیرون از مرزهای داخلی مستقر کند. رژیم پهلوی دوم به دلیل فقدان پشتوانه داخلی بویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد مجبور شد مبانی قدرت خود را بر بیگانگان و مشخصاً امریکا مستقر کند و برای تضمین قدرت خود در بیرون از مرزها به جستجوی منابع قدرت بپردازد اما این اقدامات نه تنها نتوانست بحران مشروعیت وی را حل کند، بلکه باعث تشدید بیشتر بحران و افزایش فاصله بین حکومت و مردم منجر شد و در نهایت این بحران با بحران هویت حل نشده باقی ماند و با تراکم بحران‌های دیگر زمینه برای فروپاشی این رژیم فراهم گردید.

۳) بحران نفوذ: از دیدگاه لوسین پای مشکلات بحرانی مدیریت در دولت‌های جدید باعث بروز بحران نفوذ می‌شود که شامل مشکلات دولت در رسیدگی به جامعه و اعمال سیاست‌های اساسی می‌شود. در جوامع سنتی دولت خواسته‌های محدودی از جامعه دارد و در اکثر نظام‌های در حال گذار دولت‌ها جاه‌طلب‌ترند. این امر به ویژه در زمانی صادق است که حاکمان به دنبال تسریع سرعت توسعه اقتصادی و تغییرات اجتماعی باشند. در چنین حالتی ساختارهای حکومتی موجود برای اجرای سیاست‌های مهم توسعه‌ای باید سیاستی را در پیش گیرند که قادر باشد تمام جمعیت را در بر گرفته و با زندگی روزمره مردم مماس گردد. با این حال، ویژگی غالب جوامع در حال گذار، شکاف بین جهان نخبگان حاکم و توده‌های مردمی است که هنوز به سمت روش‌های منطقه‌ای خود گرایش دارند. مشکل نفوذ، ایجاد اثربخشی نهادهای رسمی توسط دولت و ایجاد اعتماد و رابطه بین حاکمان و رعایا است. در ابتدا، دولت‌ها اغلب برای ایجاد انگیزه در جمعیت یا تغییر ارزش‌ها و عادات آن به منظور حمایت از برنامه‌های توسعه ملی مشکل دارند. از سوی دیگر، گاهی اوقات اثربخشی دولت در شکستن الگوهای قدیمی کنترل می‌تواند تقاضاهای گسترده‌ای را برای تأثیرگذاری بیشتر بر سیاست‌های دولتی ایجاد کند (pye, 1966: 64-65). از آنجا که اقدامات و اصلاحات محمدرضاشاه بدون در نظر گرفتن شرایط خاص سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران صورت گرفته بود حاوی جنبه‌های ضدمذهبی بود. این اصلاحات اگرچه با هدف افزایش نفوذ رژیم شاه در میان بخش‌های مختلف جامعه انجام گرفت اما باعث شد طبقات سنتی جامعه مانند بازاریان، علما و طبقه بالای زمیندار از شاه حمایت نکنند شاه تلاش کرد با جلب حمایت طبقه پایین و علمای محافظه‌کار شیعه، طبقه متوسط جدید را تحت کنترل خود درآورد. اما رژیم محمدرضاشاه نتوانست در بازسازی ساختار قدرت به گونه‌ای عمل کند که بتواند

قلوب و اذهان طبقات پایین‌تر را با خویش همراه سازد و باعث نفوذ خود در جامعه شود. از آنجا که اصلاحات شاه به خصومت میان رژیم او و نهاد روحانیت دامن زد او نتوانست حمایت کامل علمای محافظه‌کار را به دست آورد. رژیم شاه با تمرکز اقدامات امنیتی و اطلاعاتی خود بر سرکوب طبقه متوسط جدید، خود را در برابر اقدامات علمای بنیادگرا آسیب‌پذیر کرد. از سوی دیگر اقدامات شاه برای افزایش نفوذ خود در جامعه منجر به تشدید برخی شکاف‌ها و گسست‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شد که منجر به سقوط رژیم پهلوی شد (احمدی کفرودی، ۱۳۹۰: ۱۲۷-۱۲۶).

۴) **بحران مشارکت:** بحران مشارکت زمانی رخ می‌دهد که عدم اطمینان در مورد نرخ مناسب توسعه وجود داشته باشد و سیلان ناگهانی مشارکت‌کنندگان جدید فشارهای جدی بر نهادهای موجود ایجاد می‌کند. از آنجایی که بازیگران جدید وارد فرآیند سیاسی می‌شود، علایق جدید و مسائل جدید شروع به ظهور می‌کند، به طوری که تداوم سیاست قدیمی شکسته می‌شود و نیاز به برقراری مجدد کل ساختار روابط سیاسی وجود دارد (pye, 1966: 65). این فرآیند در دوران رژیم پهلوی دوم و از اوایل دهه ۴۰ شمسی با یک سلسله اصلاحات (مانند اصلاحات ارضی، لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انقلاب سفید و ...) در راستای مدرنیزه کردن کشور آغاز شد. هر چند این اصلاحات از یک طرف در تضاد با ارزش‌ها و ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه بود و از طرف دیگر تنها حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه را در بر می‌گرفت و از اصلاحات در حوزه سیاسی غفلت می‌کرد با این وجود، باعث ظهور کنشگران جدیدی در ساختار سیاسی جامعه گردید که حامل علایق و مطالبات جدیدی بودند که فشارهای مضاعفی بر ساختار سیاسی موجود که قادر به پاسخگویی و تامین آن‌ها نبود وارد می‌کرد. توضیح آنکه گسترش شهرنشینی و صنعتی شدن، رشد میزان تحصیلات و گسترش نظام آموزش عالی، توسعه بروکراسی متمرکز و افزایش تعداد مشاغل حقوق‌بگیر در نتیجه‌ی اصلاحات اقتصادی و اجتماعی به مدد افزایش درآمدهای نفتی، باعث رشد طبقه متوسط جدیدی شد که مهم‌ترین تقاضای آن‌ها مشارکت سیاسی در جامعه بود اما ساختار استبدادی حکومت و برقراری انسداد سیاسی جامعه مانع از تحقق این خواسته‌ها و مطالبات سیاسی شد. محمدرضا شاه در دوران ۳۷ ساله حکومت خود با سرکوب آزادی‌ها، نهادهای مدنی و مطبوعات مستقل، برگزاری انتخابات غیرآزاد، تقلبی و فرمایشی، تشکیل احزاب دولتی برای نمایش دموکراسی و تضعیف روحانیت در تلاش برای تثبیت موقعیت خویش

و ترویج فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی بود که این سیاست‌ها در نهایت منجر به شکل‌گیری بحران مشارکت در این رژیم گردید.

۵) بحران توزیع: بحران نهایی در فرآیند توسعه شامل سؤالاتی در مورد چگونگی استفاده از قدرت‌های دولتی برای تأثیرگذاری بر توزیع کالاها، خدمات و ارزش‌ها در سراسر جامعه است. چه کسی از دولت سود می‌برد و دولت باید چه کاری انجام دهد تا منافع زیادی برای اقشار مختلف جامعه داشته باشد؟ (pye, 1966: 66). همان‌گونه که ایستون سیاست را عبارت از توزیع آمرانه ارزش‌ها برای جامعه می‌داند (Easton, 1965) بحران توزیع نیز به چگونگی قدرت دولت در توزیع اقتدارآمیز کالاها، خدمات، فرصت‌ها و ارزش‌ها در جامعه مربوط می‌شود. می‌توان بحران توزیع در دوران پهلوی دوم را در سه حوزه مورد بررسی قرار داد:

الف) حوزه سیاسی (به معنای لزوم توزیع قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری): بحران توزیع سیاسی در دوران رژیم پهلوی دوم را می‌توان در شاخص‌هایی نظیر ماهیت و ساختار قدرت سیاسی، انسداد سیاسی و دیوانسالاری گسترده متمرکز بررسی کرد. ساخت قدرت سیاسی در دوران پهلوی به صورت عمودی و از بالا به پایین بوده است و تصمیم‌گیری به همه‌ی آحاد ملت تعلق نداشت و تحت نظارت و کنترل واقعی ملت یا نمایندگان آن‌ها نبود، بلکه تحت سلطه‌ی حکومت مرکزی و شخصی پادشاه و بر پایه محوریت واحد متمرکز بود. نتیجه این شکاف اجتماعی هم آن بود که همواره، کشمکش دائمی و مستمر بین دولت و مردم وجود داشت (عیوضی، ۱۴۰۰). اگرچه این کشمکش در دهه اول حکومت محمدرضاشاه تا حدودی به نفع احزاب و جریان‌های سیاسی جامعه بود اما با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و متزلزل شدن مشروعیت رژیم روزبه‌روز فضای سیاسی جامعه بسته‌تر شد و شاه به یک‌ه‌تاز عرصه سیاست ایران تبدیل گردید. ابزارهای عمده قدرت استبدادی محمدرضاشاه از این زمان به بعد متکی به درآمدهای نفتی، دستگاه سرکوب، دیوانسالاری متمرکز و احزاب وابسته به دولت بودند که همگی در خدمت منافع شاه، خاندان سلطنتی و دربار عمل می‌کردند.

از دیدگاه جان فوران اداره کشور بدون درآمدهای عظیم نفتی برای شاه غیرقابل تصور بود این امر بویژه به دنبال جنگ‌های اعراب-اسرائیل و بالا رفتن قیمت نفت، بیش از پیش برای شاه اهمیت حیاتی پیدا کرد. در این مقطع درآمد ایران از بابت فروش نفت هزار برار شد یعنی از ۲۲/۵ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ش به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۶ش رسید. شاه، خاندان سلطنتی و

دربار جزو نخستین کسانی بودند که از این درآمد سرشار بهره می‌بردند. نظام در فساد، رشوه‌خواری و شره و آز مال‌اندوزی غرق بود. در رأس این سلسله مراتب فساد شاه، خواهرش اشرف و وزیر دربارش اسدالله علم بودند، در مرتبه بعدی نوبت به امیران ارتش و نخبگان می‌رسید که هر یک برای خود نیمچه درباری داشتند و اعوان و انصار را دور خود جمع می‌کردند و بخشی از همه مقاطعه‌کاری‌های پرسود را به خود اختصاص می‌دادند. بنا به خوش‌بینانه‌ترین برآوردها، در فاصله سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۵ مقام‌های دولتی حداقل یک میلیارد دلار کمیسیون گرفته‌اند. این نوع توزیع مازاد اقتصادی و تخصیص آن به بلندپایگان جامعه ایرانی بخشی از شالوده مادی قدرت شاه را تشکیل می‌داد و وفاداری این افراد و وابستگان‌شان به دولت و شخص شاه را تقویت می‌کرد. دومین ابزار قدرت رژیم، دستگاه سرکوب بود که سازمان‌های جاسوسی و نیروهای مسلح از مهم‌ترین آن‌ها بودند. بین سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۶ تعداد نیروهای مسلح بواسطه افزایش یکباره درآمدهای نفتی از ۱۹۱ هزار به ۴۱۳ هزار نفر رسید. هزینه‌های دفاعی از ۱/۹ میلیارد دلار در سال ۱۳۰۹-۱۳۵۳ به ۹/۹ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۷ رسید. به دنبال کودتای سرلشکر قزاقی در سال ۱۳۳۷، شاه شخصاً کنترل ارتش را به دست گرفت و از طریق آن جامعه را کنترل و تا حدی نیروهای داخلی را سرکوب می‌کرد. هر چند کار سرکوب داخلی و کنترل اجتماعی به طور خاص جزو وظایف ساواک و سایر سازمان‌های پلیسی و اطلاعاتی بود. دستگاه دیوان‌سالاری عظیم کشور نیز به عنوان یکی دیگر از ابزارهای دیکتاتوری شاه که زیر دست وزیران بود در سال ۱۳۵۶ بالغ بر ۸۰۰ هزار نفر بودند (فوران، ۱۳۹۴: ۴۶۲-۴۶۸). پیامد گسترش نظام اداری برای حکومت این بود که دولت توانست راحت‌تر در زندگی روزمره شهروندان نفوذ کند. همچنین شاه، خاندان سلطنتی و دربار تقریباً بر تمامی وزارتخانه‌ها و نهادهای اداری و اجرایی کشور سلطه پیدا کردند (الهی زاده و حیاری، ۱۳۹۳: ۳۳). احزاب سیاسی و مجلس نیز به دنبال کودتای ۲۸ مرداد در کنترل مستقیم شاه قرار گرفتند و کارکرد اصلی خود را از دست دادند بنا به گفته گراهام «مجلس چیزی جز یک مهر لاستیکی برای تایید تصمیمات شاه نبود» (گراهام، ۱۳۵۸: ۸۲).

ب) حوزه اقتصادی (به معنای توزیع ثروت و درآمدها، فرصت‌ها، کالاها و خدمات): در حوزه اقتصادی توزیع نابرابر و ناعادلانه درآمدهای عظیم نفتی در جامعه، به فقر، نابرابری و افزایش شکاف طبقاتی منجر شد. در برنامه‌های عمرانی پنج‌ساله‌ی توسعه که در دوره رژیم پهلوی دوم انجام گرفت مبالغ تخصیص یافته مطابق با جهت‌گیری‌های تعیین شده در استراتژی‌های توسعه بود

که بر اساس آن هر ساله هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی کاهش و هزینه‌های دفاعی افزایش می‌یافت. دولت روزبه‌روز حجیم‌تر و در مقابل بخش کشاورزی نحیف‌تر می‌شد. قدرت مالی و سیاسی در دست خاندان پهلوی متمرکز بود و آن هم خارج از کشور هدایت می‌شد. اتکا بیش از حد به درآمدهای نفتی و بی‌توجهی به بخش کشاورزی باعث شد کشاورزی رسماً ورشکسته و نیازهای کشور از خارج تأمین شود. این بی‌توجهی همچنین منجر به مهاجرت گسترده از روستاها به شهرها شد که نتیجه آن بیکاری و گسترش مشاغل کاذب، متورم شدن بخش خدمات، فقر عمومی، حاشیه‌نشینی و فاصله درآمدی گسترده‌تر و توزیع درآمد ناعادلانه‌تر شد (احمدی کفرودی، ۱۳۹۰: ۸۳-۸۴).

ج) اجتماعی (به معنای توزیع ارزش‌ها و ایجاد نوعی سازش و همگونی بین ارزش‌های جامعه و ارزش‌های حکومت‌گران).

در حوزه اجتماعی، اعتقادی و ارزشی، سرکوب باورهای دینی و شخصیت‌های مذهبی و ناسازگاری اعتقادی و ارزشی حکومت با جامعه، به گسترش شکاف اعتقادی و ارزشی مردم با رژیم پهلوی دامن زد و زمینه‌هایی را برای بروز نارضایتی روزافزون جامعه از حکومت ایجاد کرد که در نهایت با کنار هم قرار گرفتن سایر زمینه‌ها و شرایط، منجر به فروپاشی رژیم پهلوی شد (اخوان کاظمی و شکرانه، ۱۴۰۰: ۲۰۲).

در مجموع گرفتار شدن رژیم پهلوی دوم در بحران‌های مد نظر لوسین پای و ناتوانی در حل آن‌ها، توسعه‌نیافتگی سیاسی این رژیم را تشدید کرد و در نهایت باعث سقوط آن شد. همانگونه که هانتینگتون نیز اشاره می‌کند لازمه دستیابی به توسعه سیاسی کارآمدی نهادهای اجرایی، قانونگذاری و قضایی است. فساد و ناکارآمدی این سه نهاد در دوران رژیم پهلوی اجازه نداد کشور به صورت عقلانی و عادلانه اداره شود از طرف دیگر، رژیم پهلوی با سیاست‌های غیر عقلانی خود مانند صنعتی شدن باعث نابودی کشاورزی و افزایش سیل مهاجرت از روستاها و گسترش سریع شهرنشینی و در نتیجه گسترش آموزش عالی، رشد طبقه متوسط جدید، افزایش آگاهی سیاسی و افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی شد اما عدم نهادمندسازی سیاسی و پاسخگویی مناسب به این مطالبات باعث زوال سیاسی کشور و در نهایت فروپاشی نظام سیاسی پهلوی شد.

نتیجه‌گیری

هدف اصلی پژوهش حاضر نقش توسعه‌نیافتگی سیاسی رژیم پهلوی دوم در زمینه‌سازی انقلاب اسلامی بود. بر اساس نظریه لوسین پای تفاوت جوامع توسعه‌یافته با جوامع توسعه‌نیافته در این است که جوامع توسعه‌یافته در گذشته با بحران‌هایی جدی مواجه شدند و نه تنها با موفقیت آن‌ها را حل کرده‌اند بلکه در این مسیر بر توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود نیز افزوده و توانا تر و کارآمدتر شده‌اند در حالی که جوامع توسعه‌نیافته یا هنوز با این بحران‌ها مواجه نشده‌اند و یا در حل آن‌ها موفقیتی به دست نیاورده‌اند و لذا در هر دو حالت بر ظرفیت‌ها و توانایی‌های آن‌ها افزوده نشده است. از طرف دیگر بر اساس نظریه سیاست توسعه ناهمگون، جوامعی که دست به نوسازی اجتماعی - اقتصادی می‌زنند اما از توسعه سیاسی غفلت می‌کنند باعث زوال سیاسی رژیم خود می‌شوند. رژیم پهلوی دوم در هر دو زمینه ناکام بود. یعنی اولاً بر اساس نظریه لوسین پای این رژیم درگیر بحران‌های اساسی نظیر بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع بود که به دلیل ساختار استبدادی نظام سیاسی از یک طرف و برقراری انسداد سیاسی جامعه از طرف دیگر، نتوانست در حل این بحران‌ها موفقیت آمیز عمل کند به گونه‌ای که با وجود تلاش برای هویت‌سازی با تکیه بر سیاست‌هایی همچون باستان‌گرایی، توسل به ایدئولوژی شاهنشاهی، اعتقاد به حمایت الهی و اسلام‌زدایی و ترویج مظاهر فرهنگ غرب، مشکل بحران هویت همچنان باقی ماند. در زمینه حل بحران مشروعیت تلاش کرد تا با تکیه بر زور و دستگاه‌های سرکوب، تهدید و ارباب و وابستگی به قدرت‌های خارجی مانند امریکا مبانی مشروعیت خود را مستحکم سازد اما در این زمینه نیز نتوانست موفق عمل کند. ضعف دستگاه اداری و بروکراسی دولتی نیز در این رژیم به خوبی وجود بحران نفوذ را به اثبات می‌رساند از آنجا که اصلاحات محمدرضا شاه با هدف افزایش نفوذ رژیم در میان اقشار گوناگون جامعه صورت گرفته بود اما باعث شد بازاریان، علما و طبقه بالای زمیندار از شاه حمایت نکنند. لذا بحران نفوذ نیز حل نشده باقی ماند. اقدامات محمدرضا شاه در زمینه گسترش شهرنشینی، گسترش نظام آموزش عالی و دیوان‌سالاری گسترده باعث رشد طبقه متوسط جدیدی شد که مهم‌ترین تقاضای آن‌ها مشارکت سیاسی در جامعه بود اما این رژیم با سرکوب آزادی‌ها، نهادهای مدنی و مطبوعات مستقل در تلاش برای تثبیت موقعیت خویش و ترویج فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی بود که این

سیاست‌ها در نهایت منجر به شکل‌گیری بحران مشارکت در این رژیم گردید. در نهایت، رویارویی رژیم پهلوی با خواسته‌های سیاسی شهروندان، تمرکز بیش از حد ثروت در میان خاندان رژیم پهلوی و توزیع ارزش‌های مغایر با باورهای دینی و سنتی جامعه ایران به بحران توزیع انجامید. ثانیاً بر مبنای نظریه سیاست توسعه ناهمگون نیز می‌توان گفت هر چند شاه تا حدودی توانست نوسازی اجتماعی و اقتصادی جامعه را به پیش برد اما برای نوسازی سیاسی اجازه ایجاد فضای باز سیاسی، تأسیس نهادهای مدنی مانند احزاب و تشکل‌های سیاسی و مطبوعات مستقل، ایجاد پیوند میان رژیم و طبقات قدیم و جدید را نداد. در نهایت رژیم شاه نه تنها قادر به حل بحران‌های فوق نشد بلکه در گذر زمان این بحران‌ها تراکم پیدا کرد و ظرفیت‌های نوسازی رژیم را از بین برد و باعث سقوط آن شد.

منابع

- آبراهامیان، یروآند (۱۳۸۹). ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. تهران: نی.
- الهی‌زاده، محمدحسن؛ حیاری، حبیب (۱۳۹۳). ساختار قدرت سیاسی پهلوی دوم و تأثیر آن در بروز انقلاب اسلامی. پژوهش در تاریخ، ۵۰-۲۵ (۱).
- احمدی کفرودی، اسماعیل (۱۳۹۱). نقش بحران‌های توزیع و نفوذ در سقوط رژیم پهلوی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه یزد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- اخوان‌کاظمی مسعود، شکرانه امید (۱۴۰۰). تحلیل تأثیر بحران توزیع بر سقوط رژیم پهلوی دوم و وقوع انقلاب اسلامی. مطالعات انقلاب اسلامی، ۱۸ (۶۴)، ۲۰۴-۱۸۳.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۷۵). رویکرد غرب‌گرایان به نوسازی ایران. تهران: سروش.
- امام جمعه‌زاده، سید جواد؛ منفرد، سیدقاسم (۱۳۸۳). ریشه‌های تاریخی توسعه نیافتگی سیاسی ایران (تا قبل از انقلاب اسلامی) از منظر اندیشه گران لیبرال و اسلامی. مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۶۵ (۰)، ۳۵-۵۸.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱). موانع توسعه سیاسی در ایران. تهران: گام نو.
- پای، دبلیو لوسین و دیگران (۱۳۸۰). بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی. ترجمه غلامرضا خواجه سروی. تهران: مطالعات راهبردی.
- پریزاد، رضا؛ جاسم، حمید (۱۴۰۰). بررسی موانع تحقق توسعه سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم. دانشنامه علوم سیاسی، ۲ (۴)، ۹۸-۱۲۷.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۴۷). برگزیده از نوشته‌ها و سخنان شاهنشاه آریامهر، تهران: کتابخانه پهلوی
- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۴). انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن. قم: نشر معارف
- حسین‌زاده، حسین؛ اکبرزاده، فریدون؛ عبدالخانی، لنا؛ محقق‌نیا، حامد (۱۳۹۹). بررسی تأثیر تحولات نفت بر توسعه نیافتگی سیاسی در ایران عصر پهلوی دوم بر اساس رهیافت نهادگرایی جدید. رهیافت انقلاب اسلامی، ۱۴ (۵۲)، ۲۴۵-۲۶۴.
- حیدرپورکلیدسر، محمد؛ وثوقی، منصور؛ ساروخانی، باقر؛ ازکیا، مصطفی (۱۳۹۶). واکاوی موانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران (عصر پهلوی دوم). مطالعات فرهنگ - ارتباطات، ۱۸ (۴۰)، ۳۲-۱.

- خدادادی لزرجان، نادر؛ زیباکلام؛ صادق؛ ساعی، احمد (۱۳۹۸). نهادهای فرهنگی و رابطه آن‌ها با توسعه نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی اول. رهیافت انقلاب اسلامی، ۱۳(۴۹)، ۶۴-۴۵.
- زربری، رضا (۱۳۸۴). تجددگرایی و هویت ایرانی در عصر پهلوی. زمانه، ۴(۴۰)، ۲۹-۲۴.
- شکرانه ارزقی، امید؛ اخوان کاظمی، مسعود (۱۴۰۰). نقش بحران مشروعیت در سقوط رژیم پهلوی دوم. پژوهش‌های انقلاب اسلامی، ۱۰(۱)، ۷۰-۹۴.
- صالح، علی (۱۳۹۹). بررسی تاریخی زمینه‌ها و پیامدهای برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در دوران پهلوی دوم. پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه اراک، دانشکده علوم انسانی.
- صمیمی، مینو (۱۳۷۴). پشت پرده تخت طاووس. تهران: موسسه اطلاعات.
- عباس‌زاده مرزبالی، مجید (۱۳۹۲). عدم رشد احزاب و تأثیر آن در شکل‌گیری توسعه‌نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی دوم. جستارهای سیاسی معاصر، ۴(۹)، ۱۱۵-۱۳۶.
- عبداللهی، محمد؛ راد، فیروز (۱۳۸۷). روند تحول و موانع ساختاری توسعه سیاسی در ایران (۱۳۸۲-۱۳۰۴). جامعه‌شناسی ایران، ۱۰(۱)، ۲۹-۶۳.
- علویان، مرتضی؛ نیکروش رستمی، ملیحه (۱۴۰۰). گذری بر هویت ملی در عصر پهلوی دوم (۱۳۲۰-۱۳۵۷). سیاست‌ها و ابزارها. تحقیقات اسنادی انقلاب اسلامی، ۳(۵)، ۱۸۳-۱۵۰.
- عیوضی، محمدرحیم (۱۴۰۰). مروری بر ساخت قدرت سیاسی در دوره پهلوی دوم، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- فردوست، حسین (۱۳۸۰). ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران: موسسه اطلاعات.
- فوران، جان (۱۳۹۴). مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران: از صفویه تا سال‌های بعد از انقلاب. ترجمه احمد تدین. تهران: رسا.
- کاویان‌نژاد، سعید (۱۳۹۰). جایگاه باستان‌گرایی در سیاستگذاری دوره پهلوی. دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، دانشکده علوم سیاسی.
- گراهام، رابرت (۱۳۵۸). ایران: سراب قدرت، ترجمه فیروز فیروزنیا، سحاب کتاب.
- موتقی، احمد (۱۳۸۸). نوسازی و اصلاحات در ایران (از اندیشه تا عمل). تهران: قومس.
- Coleman, J. S. 1958. *Nigeria: Background to Nationalism*. Berkeley: University of California Press.
- Easton, D. (1965). *A Systems Analysis of Political Life*. New York: John Wiley & Sons.
- Huntington, S. P. 1965. Political development and political decay. *World Politics* 17(3): 386-430.

- Huntington, S. P. 1968. *Political order in changing societies*. New Haven: Yale University Press.
- Kuhnen, F. (1987). Causes of underdevelopment and concepts for development. *The Journal of Institute of Development Studies*, 5(3), 1-14.
- LaPalombara, J. 1963. *Bureaucracy and political development*. New Jersey: Princeton University Press.
- Moore, M. (2001). Political Underdevelopment: What causes 'bad governance'. *Public management review*, 3(3), 385-418.
- Pye, L. W. (1967). *Aspects of political development*. Boston, Little Brown
- Riggs, F. W. 1963. Bureaucrats and political development: A paradoxical view. In *Bureaucracy and Political Development*, edited by LaPalombara, J., 120-167. New Jersey: Princeton University Press.